

استالینیسیم و مسئله بوروکراسی

در جامعه سوسیالیستی

مآزهان حریرکهای فیده اسی خلق

استالین و مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی

استالین هدف درجه اول حملات سوسیالیست های راست و مبلغان بورژوازی علیه کمونیسم است.^{۱۰} آنان از استالین شیخ هولناکی ساخته اند و دربار^{۱۱} به اصطلاح دیکتاتوری های او، کتابها و مقاله های بسیار نوشته اند و حتی او را "خودکامه" سنگدل و دیوانه^{۱۲} لقب داده اند و با هیپنرودیکتاتور- های دیگر مقایسه کرده اند.^{۱۳} آنها با تاترو و تاسف از زندانها، اردوگاه های کار اجباری، دادگاهها و اعدامهای زمان استالین یاد میکنند و میگویند این همه ناشی از شخصیت خودکامه استالین است.^{۱۴} برخی از اینباحثی نتیجه گاه استالین هم اختراع کرده اند و دروغ بردازی را به جایی رسانده اند که حتی مرگ سوردلف راهم به استالین نسبت می دهند.^{۱۵} و تبیکاران قاتل ماکسیم گورکی را که ماهیت شان کاملاً شناخته گردید و وابسته به او میدانند.^{۱۶}

۱- اندیشه و هنر، سال ۵۱، شماره ۶، ص ۲۰
۲- "لندن، ۱۹۷۰ (به نقل از اندیشه و هنر، همان ۳۰) - گتیمیک روشنگر بورژوازمعاصر"

خود سبب میشود که ما حتی در اصالت هوایتیزم بورژوازی آنان نیز شک کنیم و ماهیت ریزوینیزم جدید نیز نشان میدهد که حمله ریزوینیستهای خروشنجفی آغاز و نقطه شروع ارتداد آنان نسبت به مارکسیزم - لنینیسم است ولی باز این سؤال باقی میماند که استالین کیست و استالینیزم چیست؟

استالین یکی از رهبران انقلاب اکبر و پیک مارکسیست - لنینیست بزرگ است.^{۱۷} او نمونه پیک انقلابی صادقی و پیک مبارز محکم و سرسخت است که در میان مبارزات توده ها آبدیده شده است.^{۱۸} او در پیک خانواده کارگری - دهقانان دنیا آمد (۱۸۷۹) و پدرش ابتدا پیک کفشدوز پیشه بود - سپس کارگر کارخانه کفافی بود.^{۱۹} استالین را از آغاز به دبستان علوم دینی و سپس به دبیرستان علوم دینی فرستادند.^{۲۰} اعتراض نسبت به مدرسه علوم دینی نخستین سنگ بنای شخصیت انقلابی - سوسی استالین بود.^{۲۱} او در پانزده سالگی به مارکسیزم گروید (۱۸۹۴) و چنانکه خود در این باره میگوید: "از سن پانزده سالگی، یعنی از همان هنگامیکه با گروههای مخفی مارکسیستهای روس که در آن موقع در پاورای قفقاز زندگی میکردند ارتباط پیدا کردم داخل جنبش انقلابی شدم.^{۲۲} این گروهها در من تاثیر عمیق داشتند و طعم ادبیات مخفیس مارکسیستی را به من چشاندند."^{۲۳}

۱- ای. و. استالین، مصاحبه با امیل لودویگ ویکتورینسکی آلمانی در سال ۱۹۲۸ صفحه ۹ (به نقل از شرح حال - مختصر یوسف و ساریونچ استالین).^{۲۴}

در هجده سالگی استالین در اس‌مخلف‌های مارکسیست در بیروستان علوم بی قرار گرفت و در نوزده سالگی به حزب سوسیال دموکرات روسیه در تبلیغ پیوست (۱۸۹۸) او برخلاف بسیاری از رهبران انقلاب اکبر هرگز راهی مهاجرت نشد و همواره در داخل جامعه مبارزه کرد. خود او در این باره میگوید: «من سال ۱۸۹۸ را به خاطر می‌آورم، هنگامی که برای اولین بار محفل از کارگران تعمیرگاه‌های آه‌ن راه‌آهن را به من واگذار نمودند. اینجا، در محیط این رفا برای اولین بار تمهید جنگی انقلابی دیدم. کارگران انقلابی اولین معلمین من بودند»^۱

استالین سال‌ها در سرزمین‌های پراکنده و بی‌نظمی در مبارزات توده‌ها شرکت داشت و چندین روزنامه محلی را می‌گرداند، تا اینکه در سال ۱۹۱۶ بنا به پیشنهاد لنین به ریاست دفتر کمیته مرکزی روسیه انتخاب شد و بدین ترتیب روزنامه پراودا در تبریز را به عهده گرفت و به صورت یکی از رهبران حزب درآمد. استالین از سال ۱۹۰۱ تا انقلاب فوریه ۱۹۱۷ به صورت مخفی زندگی میکرد و صرفاً یک انقلابی حرفه‌ای بود. در این مدت او ۲ بار بازداشت گردید و ۶ بار او را به سبیری تبعید کردند که بارش را از تبعید گریخت. شخصیت و اندیشه انقلابی استالین همواره مورد توجه لنین بود و بنا به پیشنهاد لنین کفران حزب سوسیال دموکرات روسیه در پراگ او

۱- روزنامه پراودا شماره ۶، ۱۳۶، ژوئن سال ۱۹۲۶
تجربه نقل از شرح حال مختصر... پینین

را غیابا به عضویت کمیته مرکزی حزب و ریاست دفتر کمیته مرکزی روسیه انتخاب نمود. در این موطن استالین در تبعید بود و لنین دستور داد که وسائل فرار او را فراهم کند. استالین همواره به خط مشی لنین در حزب سوسیال دموکرات روسیه وفادار بود و همواره در راه آن سرسخانه مبارزه می‌کرد. او همیشه یک بلشویک مبارز بود و برخلاف بسیاری از رهبران حزب هرگز به فراکسیونهای دیگر حزب سوسیال دموکرات کوچگترین گرایش نشان نداد. استالین در زمان لنین به دبیرکل حزب کمونیست اتحاد شوروی انتخاب شد و از سال ۱۹۱۷ تا هنگام مرگ لنین همواره مهم‌ترین وظائف حزبی و دولتی اتحاد شوروی را به عهده داشت. پس از مرگ لنین نیز بزرگترین ادامه دهنده راه او و بزرگترین سازنده سوسیالیسم در اتحاد شوروی بود. او پس از مرگ لنین ۱۶ سال زمام امور شوروی را در دست داشت و در این مدت با نابود کردن کامل تولید خصوصی (بورژوازی و خرده بورژوازی) و منتهی کردن اعجاب انگیز کشور شوروی، مرحله انقلاب سوسیالیستی را به انجام رساند. در زمان استالین اقتصاد شهری (صنعت و بازرگانی و امور مالی) از دست بورژوازی بکلی خارج شد و کاملاً پرولتریته گردید. در اقتصاد روستایی کولک‌ها عموماً ناپدید شدند، تولید مستقل به کلی از بین رفت و اقتصاد اشتراکی (کالکوز) و مالکیت تمام خلق (ساحوزو غیره) جای آن را گرفت. در زمینه سیاست و

ایدئولوژیک استالین به نبرد سختی با انحرافات ی
 چپ و راست بورژوازی درون برداخت و در این نبرد
 اگرچه حد اعلای خشونت را بکار برد و پیروزیهای
 بزرگی به دست آورد، ولی سرانجام سالها پس از
 مرگش از دست آنان شکست خورد و انحرافات بورژوازی
 روزیومیزم جدید (روزیومیزم خرمنچی) بر استالین
 پیروز شد. علت اصلی شکست استالین اشتباه او در
 شناخت ماهیت این انحرافات و نیز روش نادرست او
 در مبارزه با منحرفین بود و این موضوع را ما چند
 سطر پائین تر روشن خواهیم ساخت. از نظر
 سیاست خارجی نیز استالین بزرگترین شکست دهند
 فاشیسم هیتلری بود. او سهم عظیمی در قلع و قمع
 آلمان هیتلری و رهائی طبقه کارگر کشورهای اروپای
 شرقی دارد. واقع بینی استالین در استفاده از
 تضاد بین امپریالیستها و تشکیل جبهه متفقین با
 آمریکا و انگلستان و در عین حال آگاهی بر ماهیت
 سوداگری آنان و اشغال بومس زمین های اروپای
 شرقی، سهم او را در پیروزی طبقه کارگر شوروی
 و اروپای شرقی و نیز پیروزی تمام خلقهای جهان بر
 فاشیسم بیشتر میکند. استالین تجسم اراده آهنین
 پرولتاریای رزمنده اتحاد شوروی بود.

اما استالین چیست؟ سوسیالیستهای راست
 و مبلغان بورژوازی استالینیزم را ناشی از سه
 اصطلاح استبداد و فلدورمآیی شخص استالین می
 دانند. روزیومیزمهای جدید نیز خود توجیه
 شخصی از استالینیزم ندارند و در این مورد تقریباً

سخنان سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی را
 تقلید میکند. تصور اینان با درک ماتریالیستی-
 دیالکتیکی تاریخ کاملاً مخالف است. استالینیزم
 یک جریان تاریخی - اجتماعی است. استالین
 مجموعاً در حدود ۵۰ سال فعالیت حزبی داشته
 است. از این مدت پانزده سال رهبری مبارزات -
 انقلابی باکو، تفلیس و غیره را به عهده داشته، از
 شش سال قبل از انقلاب اکبر در شمار رهبران درجه
 اول حزب و انقلاب شوروی بوده و پس از انقلاب تا
 زمان مرگ لنین مهمترین مسئولیت های حزبی و
 دولتی را به عهده داشته و پس از مرگ لنین ۲۹-
 سال رهبر حزب و دولت اتحاد شوروی بوده. اگر
 بپذیریم که ویژگی های شخصیت استالین سبب شده
 تا او چنین موقعیتی هائی داشته باشد، صرف نظر
 از علت وجودی این ویژه گی ها، این سؤال باقی
 میماند که چه چیز امکان بورژوازی آمدن به چنین
 شخصیتی داد؟ آیا در هر زمانی و در هر مکانی
 این تیپ شخصیت میتواند چنین موقعیتهائی را
 بدست آورد؟ مسلماً تنها چیزی که امکان رو آمدن
 و ابراز وجود به استالین داده ضرورت های مشخص
 اجتماعی است. پس استالینیزم یک جریان مشخص
 تاریخی - اجتماعی است. در زمانی که شخصیت
 سیاسی استالین نشو و نما مییافت و به رهبری حزب
 و دولت میرسید، عظم ترین نبرد اندیشه های
 تاریخ و عظم ترین مبارزات طبقاتی تاریخ، در زمان
 او و در حول و حوش او جریان داشت. در خود

روسیه و در جریان مبارزات انقلاب، فولهائی چون پلخانیف، زاسولچ، مارتف، بوخارین، تروتسکی و غیره وجود داشتند. در این میان چه چیزی سبب شد که استالین به اوج برسد؟ مسلماً همان چیزی که فرمان انول شخصیت عظیمی چون پلخانیف را صادر کرد، یعنی ضرورت‌های اجتماعی. اما باز به این سؤال پاسخ ندادیم که استالینیزم چیست. میتوان گفت اگر لنینیزم، مارکسیزم-لنینیزم عصر دیکتاتوری پرولتاریا و ساختمان سوسیالیسم در اتحاد شوروی است، ویژگی جریان‌ات و مبارزات - اجتماعی این دوران دقیقاً در استالینیزم منعکس است. استالینیزم خط مشی و ایدئولوژی دوره ای از مبارزات تاریخی پرولتاریای شوروی است که خلوص شوروی در دو جبهه مختلف می‌چنگید، یکی در جبهه داخلی علیه کولاک‌ها و بقایای بورژوازی در جامعه شوروی و یکی دیگر در جبهه جهانی علیه دولتهای امپریالیستی. خشونت پرولتاریای شوروی در تنگای این مبارزات سخت و بی‌امان است و اشتباهات استالینیزم، اشتباهات تاریخی پرولتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی شناخت، هیچ‌گیزی هم از آن نمیتوانسته است باشد.

اما اشتباهات استالینیزم چیست؟ اشتباهات استالینیزم اساساً در مورد برخورد با منحرفان داخل حزب بود. استالین در برخورد با آنان دچار دو اشتباه مهم گردید، یکی اینکه او تصور میکرد پس از محو کامل تولید بورژوازی آنچه در صنعت و معدن

کشاورزی و محو کامل فعالیت‌های مستقل افیسر دولتی و مالی و با بازرگانی در جامعه، دیگر بورژوازی کاملاً سرنگون شده است و دیگر در جامعه طبقات متضاد وجود ندارد و تنها خطری که مس تواند جامعه شوروی را تهدید کند، خطر هجوم سلحانه امپریالیزم جهانی است. همین اشتباه سبب میشد که ماهیت طبقاتی منحرفان حزب روشن نگردد و استالینیزم‌ها اغلب آنها را جاسوسان خارجی و غیره مینداشتند. در حالی که سبب جامعه سوسیالیستی پس از محو کامل تولید بازرگانی و فعالیت مالی بورژوازی در شهر و روستا، باز بقایای بورژوازی از چند طریق میتواند وجود داشته باشد و یا احیا شود، یکی از طریق فئودالیزم جامعه سوسیالیستی. این فئودالیزم شکل شده است از فئودالیزم روشنفکران و متخصصان مالی که کادرهای بالای حزب، اداری و مدیریت مراکز مختلف تولیدی و غیره را اشغال کرده اند. در جامعه سوسیالیستی اگر دیکتاتوری پرولتاریا هشیار نباشد، همیشه امکان دارد که این فئودالیزم با افزایش تمایزات خویش و تعیین حقوق‌های زیاد برای خود، به نوع خاصی از بورژوازی تبدیل شود که به آن بورژوازی بوروکراتیک میتوان گفت. این فئودالیزم در جریان رشد خود، اگر با آن مبارزه نشود، سرانجام سوسیالیزم را به کاپیتالیسم تبدیل خواهد کرد و طبعاً در کنار آن سرمایه داری

۱- درباره کمونیسم کاذب غروشچف و آموزش‌های آن برای جهان، از روزنامه‌های زمین من زیباتر و خون جی، نسخه دس، صفحه ۱۹.

را که از احزاب خارج شده بودند، بدادگاه سپرد و دادگاه آنان را به اعدام محکم ساخت. البته اینان مرتکب جنایت شده بودند و چنانکه خودشان پس از اثبات قصیه بدان اعتراف کردند، در ماجرای قتل گهروف کمونیست برجسته اتحاد شوروی و کارهای مشابه دیگر دست داشتند. با این حال نباید مانند جناپتکاران ساده با آنها رفتار میشد و مجازاً آنان به دستگاه پروکراسی واگذار میگردد. آنان میبایست از نظر سیاسی میبردند. مثلاً زینوویف کسی بود که با لنین کتاب مشترک نوشته بود و چنین شخصی را فقط با یک اعدام ساده نمیتوان کشت. اینان میبایست عمیقاً افشا^۱ میشدند و برای مبارزه با آنها توده ها وسیعاً بسیج میکرد پدند. این از نظر تاریخی اهمیت دارد. توده ها در طی یک مبارزه وسیع ضد زینوویف در واقع یک مرحله تکاملی را میگذرانند. اگر هم فرض کنیم که قتل گهروف یک عمل صرفاً جنایی است و داور دسته پادشاه، هیچ توجه سیاسی بی برای آن نداشته اند، باز این مسئله مطرح است که اینان قبل از قتل گهروف به اندازه کافی خیانت کرده بودند. بارها حزب به آنها اخطار کرده بود و بارها توبه کرده بودند، حتی آنان سالها قبل از گهروف از حزب اخراج گشتند.

۱ - حتی در زمان حیات لنین بود رأستانه انقلاب اکبر، زینوویف و گامنف به بهانه مخالفت خود، نقشه قسام سلطانه را از پیش در یک روزنامه مشویکی فاش ساختند.

البته تبلیغات زیادی هم علیه آنان شده بود، ولی - هرگز یک مبارزه وسیع توده ای بر علیه انکار انسان انجام نگرفته بود و مردم در مبارزه با انحرافات فکری آنان وسیعاً شرکت نداشتند و در نتیجه کارگر ساده شوروی به خوبی نمیدانست که بوخارین چه میگوید و انحرافات پد نولین یکی از کجا سرچشمه میگردد. البته گاهی بحث وسیع حزبی در سطح کادرها در مورد این انحرافات در میگذرفت و توده ها هم وسیعاً از استالین حمایت میکردند. مثلاً در بحثی که به پیشنهاد زینوویف و تروتسکی دو ماه قبل از تشکیل کنگره پانزدهم حزب (۱۹۲۲) در گرفت، ۲۲۴ هزار تن از افراد حزب زینوویف و تروتسکی را محکوم کردند و فقط ۴ هزار تن به آنان رای مثبت دادند. ولی این بحثها بیچیزچه کافی نبود. میبایست انگای اصلی در مبارزه با انحرافات بروی همین بحثها باشد، نه مجازاتهای حزبی و دولتی، مثلاً در حزب کمونیست چین، نظر لیوشائوچی در مورد مخالفت با اشتراکی کردن کشاورزی و دفاع از تولیدکنندگان مستقل و کولاک ها شباهت به نظر بوخارین در این مورد دارد. با این تفاوت که بوخارین در کمیته مرکزی حزب کمونیست شوروی دارای اقلیت کوچکس بود، در حالی که لیوشائوچی در کمیته مرکزی حزب کمونیست چین دارای اکثریت بود. اقلیت مائو به توده های حزبی روی آورد و با بسیج وسیع توده ها به مبارزه با نظریات لیوشائوچی پرداخت. لیوشائوچی در حالی که در راس قدرت بود، از نظر

مرکزی حل کرد ، ولی نتیجه کار چه میشود ؟ اولاً - چه چیزی درستی این راه حل را تضمین میکند و ما مسئله فقط در مورد خاص حل میشود و دوباره به شکلی دیگر در زمانی دیگر قابل احیا است و سوما توده ها تربیت نمیشوند ، این اصل است - مبارزه مال توده ها است ، نمیتوان فقط با نمایندگی از جانب آنان و بدون شرکت خودشان مبارزه کرد - توده ها باید همیشه حق داشته باشند سازمان حزب و دولت را در هر سطح بازرسی کنند و تجدید سازمان دهند - توده ها حق دارند حتی علیه کمیته مرکزی و نیز کنگره حزب مبارزه کنند البته چنانکه باز هم گفتیم ، به این نکته نیز باید توجه داشت که بوروکراسی زمان استالین هنوز از توده ها جدا نشده بود و شدیداً مورد حمایت توده ها بود - مثلاً در سال ۱۹۲۷ یعنی یکسال پس از اعدام زینوویف ، کاستنوف و غیره که همه در گذشته از رهبران معروف حزب بودند و نیز سال ها پس از تبعید تروتسکی ، در انتخابات شورای عالی اتحاد شوروی از ۱۴ میلیون نفر دارندگان حق رای در اتحاد شوروی ، ۱۱ میلیون نفر یعنی ۸/۶۶ درصد آنان در انتخابات شرکت کردند و از این عدد ۸۶ میلیون و ۸۴۴ هزار نفر یعنی ۶/۶۸ درصد آنان به نامزد های جبهه ائتلافی حزب کمونیست و غیر حزبی ها رای دادند و تنها ۶۳۶ هزار نفر به نامزد های دیگر رای دادند ، بطوری که همه نامزد های جبهه ائتلافی کمونیست ها و غیر حزبیها

بدون استثنا انتخاب شدند و این شکست انگیزترین پیوندی است که بین حزب (دولت) و خلق میتواند وجود داشته باشد - حمایتی بالاتر از این ممکن نبود تا توده ها از استالین بکنند ، این کار یکسال پس از اعدام رهبران بزرگ منحرفان و ۸ سال پس از اخراج تروتسکی انجام گرفت - در واقع توده ها زیر احکام اعدام را مصمانه امضا کردند - درست یقیناً جهت است که اشتباهات استالین را باید اشتباهات درجه دوم نامید - به هر حال ، گوناگون سخن اینکه استالین در مبارزات خود علیه منحرفان ، از دستگاه بوروکراسی زیاد استفاده کرد ، البته دستگاه بوروکراسی در زمان او مورد حمایت شدید توده ها بود ، ولی راه او اساساً اشتباه بود ، زیرا او نتوانست سنت مبارزه اصولی درون خلق را ایجاد نماید و بدین جهت سالها پس از مرگ او بوروکراسی حزب و دولت جامعه سوسیالیستی شوروی که از توده ها فاصله گرفته بود از درون خود رونق بیشتری جدید را زایش و خط مشی پرولتاریائی استالین به دلیل بی تجربگی و اشتباه تاریخی اش از آن شکست خورد -

* سازمان جریکهای فدائی خلق *

نیست های بزدل و سکارا از استالین دفاع میکند * در یک کلام کمونیست در مقابل منحرفین اصولی نیز مرتجعین جهان ، خود را در موضع دفاع از استالین میبیند و به مبارزه اولیه این طیف رنگارنگ مخالفین منحرف یا ارتجاعی صحنه میگذارد .

ولی ، وظیفه بانکومنیست صا د قد رهمن حد محد و د نمیان د . کمونیست صا د ق از این حد فراتر میرود * از حد مقابلها مخالفین خارج شده و بمسائل درونی خود را ، مسائل درونی جنبش کمونیستی جهان را میبیند ، با آن برخورد میکند ، ریشه ها و علل آنرا درس باید ، راه مبارزه با آنها و حل آنها را پیدا میکند * ما قسمت اول کار خود را که دفاع از استالین در مقابل مخالفین منحرف یا ارتجاعی است انجام دادیم و میدانیم که اکنون بنظر میرسد که سطح جنبش ما به آن حد رسیده است که بتوانیم قسمت دوم وظیفه خود را لااقل در مورد پروپلماتیک هائی که عدم حل آنها ، خود منجر به بروز انحرافات جدید خواهد شد ، انجام دهیم * این امر با کوشش در جهت طرح مسئله آغاز میشود و طی یک سری برخوردهای خلاق در داخل جنبش کمونیستی منجر به حل تشویک آن میشود و فقط آنگاه است ، یعنی فقط پس از درست داشتن حل تشویک مسئله است که خواهیم توانست حل سیاسی ، یا مواضع سیاسی متناسب با مرحله خاص جنبش خلقها یا ن را پیدا کنیم * به عبارت ساده تر اول باید خودمان مسئله را کاملا درک کنیم و آنگاه تصمیم بگیریم که

چگونه آنرا بصورتی که مغایر منابع مرحله ای جنبش نباشد در خارج طرح کنیم .

اگر تنها کمونیستهای ایران ما بودیم ، شاید ضرورت طرح فوری این مسائل کثیر بود * ولی خود میدانیم که تنها ما نیستیم که بعنوان کمونیست فعالیت میکنیم * دیگرانی هستند که تحت همین نام فعالیت دارند ، خطوطی را پیاده میکنند که صرفنظر از اینکه خود بر سر پیاده کردن این خطوط تفکر کافی کرده یا نکرد باشند ، بهر حال این خطها و این شوه ها پیاده میشوند و اگر پس بیسای مبارزه عملی ، مبارزه تشویک با آنها نشود جنبش را به انحراف یا اتخاذ شیوه های نادرست خواهند کشانید * با این دلیل است که ما باید به پارامیتر مسائل از همان ابتدا برخورد کنیم ، گوا اینکه اگر خود ما تنها بودیم ، که هیچوقت ممکن نیست ، حل آنها را بعهده مرحله ای دیگر میگذاشتم .

بهر حال در مورد کارهای مختلف استالین چند برخورد میتوان کرد :

- ۱- تائید ، مطلق تمام کارها و شیوه های او .
- ۲- رد مطلق تمام کارها و شیوه های او .
- ۳- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب ، با گرایش به توجیه تاریخی آنها .
- ۴- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب ، با گرایش به عدم توجه به شرایط تاریخی آنها .
- ۵- تحلیل اقدامات او و نشان دادن محاسن و معایب ،

که جنبش کمونیستی بالغ نبود، چراکه شرایط جامعه آماده نبود، چراکه نواقص جامعه چنین میطلبید. چراکه جامعه چنین رهبری را میپذیرفت و بس. آن مجال رشد میداد. در حقیقت اجتناب ناپذیر تلقی کردن این هیوب یعنی حکم شکست اجتناب ناپذیر هدف سوسیالیستی انقلاب اکثریت را دادن. و این بنظر ما درست نیست.

يك جامعه بر حسب شرایط خاص خود میتواند طیف وسیعی از افراد، احزاب، حکومتها، رهبری هارا بپذیرد. يك جامعه فقط حکم بوجود نوع خاص از رهبری نمیدهد. در يك جامعه واحد میتواند لنین، استالین، تروتسکی، خروشچف و صدها فرد دیگر رهبری را بدست گیرند که هر يك با دیگری تفاوت بسیار دارند. اینک چه فرد واحدی رهبری را از این مجموعه بدست بگیرد، فرایند شرایط جامعه باضافه حوادث و اتفاقات، باضافه خصوصیات فردی باضافه حوادث بین المللی، باضافه جنگ و جدالها، باضافه سیاست بازی، باضافه زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است. اگر جز این بود میگویم شرایط يك جامعه تلان رهبری خاصرا بوجود آورده فقط و فقط این رهبری صدق تاریخی دارد. در حالیکه میدانیم در همین جامعه، رهبری دیگری میتواند وجود داشته باشد با سیاست و خط مشی و شیوه عملی متفاوت. اگر جز این باشد بکلی نقض رهبری و عامل آگاه را نفی کرده ایم و گفته ایم که

جامعه چنین میطلبد و پس هرکاری شده بحکم آنکه عملی شده، اجتناب ناپذیر بوده است. و این بوضوح نادرست است. ما هم معتقدیم که در شرایط واحد میتوان سیاست های متفاوت را اتخاذ کرد و صحت و عدم صحت این سیاست ها مربوط به تعیین کننده سیاست، یعنی رهبری و عامل آگاهی است. شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آنرا هنگام چنین مقایسه ای بسهولت از دو طرف معادله برداشت.

در چنین اوضاعی باید با قاطعیت انقلاب پس و پیشگافانه به معایی که در امر رهبری حزب کمونیست شوروی و رهبری جنبش کمونیستی جهان در دوران استالین وجود دارد برخورد نمود باید از خود پرسید که آیا ما همه اصالتا زیر را صحیح و غیر قابل اجتناب میدانیم و یا نه؟

آیا تصفیه های استالین که شامل بسیاری از کمونیست های اصل و مردم بیگناه هم شد مورد تأیید ماست؟ و غیر قابل اجتناب بود؟

آیا جانشین کردن خروشچفها و برژنفها در حزب بجای رهبران اصلی انقلاب شوروی مورد تأیید ماست و غیر قابل اجتناب بود؟

آیا ساختن جامعه ای بدست ۲۵ سال پنحوی که پس از استالین، خروشچف قادر باشد بکشیه "کودتا" کند مورد تأیید ماست؟ و ۰۰۰۰

آیا خشونت زائد الوصف استالین مورد تأیید ماست؟ آیا ایجاد روابط نابرابر با احزاب کمونیست جهان مورد تأیید ماست؟

اجتناب عامل عمد بود ، اند ، پس باید بگوئیم که راهی بجز شکست ساختمان سوسیالیسم در شوروی و کشور - های دیگر نبود ، که راهی بجز انحراف احزاب کمونیست جهان نبود ، غیر قابل اجتناب یعنی این :
 و اگر قابل اجتناب بود ، گناه عدم اجتناب بمسئد .
 کیست ؟ آیا بجز رهبری ، بجز سیاست های اتخاذ شده از طرف رهبری شق دیگری هم وجود دارد ؟
 ما همانطور که اعتبار اقدامات انجام شده و درستی را به استالین میدیم فعلاً بخاطر اینکه او به تنهایی اینکارها را کرده ، چه شرایط جامعه و کوشش تک افراد کمونیست در دست آوردن آن موفقیت حاصله داشتند ، بلکه بخاطر اینکه او رهبری کار را به عهد داشت ، بهمین دلیل هم گناه اقداماتش که انجام نشد و میبایست انجام شود را (باز هم با در نظر گرفتن شرایط جامعه و کوشش همه کمونیستها) به عهد او میدانیم . هر قضاوتی بجز این منصفیت از برخوردار حاطق است .

بهر حال ، بخاطر این محاسن و این معایب ، ما بهیچوجه استالین را همتراز و همسنگ مارکس و انگلس و لنین نمیبینیم . ما آن رهبران بزرگ بشر را (با وجود بکه به اعتراف خود خطاهای مرتکب شده اند) عاری از اشتباه اصولی و اساسی عاری از اشتباه ایدئولوژیک میدانیم . ولی در مورد استالین چنین قضاوتی نمیکنیم . استالین کمونیست بود که میکوشید به اندازه درک و توانایی خود به کمونیسم خدمت کند ولی این درک و توانایی از لحاظ کیفی

و نیز کسی با آنچه که معلمین کبیر بشریت داشته اند متفاوت بود ، کمبود های بزرگ و اساسی داشت ، کمبود هایی که بعهد و جنبش نون کمونیستی جهان است که آنها را بشناسد و شناساند و در رفع آنها بطور خلاق بکوشد .

بعقیده ما هوشی مین ، مائوسه دین ، چنگوارا و سایر کمونیستها همه در عمل تا حد زیادی این به سازی را کرده اند و عمل آنها نشان دهنده احتراز از پاره ای از اشتباهات اجتناب پذیر استالین بود ، است . ولی بلافاصله متوجه میشوم که پاره ای از این رهبران با وجود آن بطور علنی از استالین دفاع کرده اند . مانیز در صورتی که علل و انگیزه های سیاسی غیر قابل اجتناب وجود داشته باشد تا آنجا که مغایر اعتقاد اتان نباشد این کار را خواهیم کرد . ولی همانطور که گفته شد اول باید مسئله را از نظر تئوریک با بهترین گوئیم ، بنشی و ایدئولوژیک حل کنیم ، بعد بهیچ در شرا بطعناص چگونه باید موضع علنی گرفت که هم در جهت اعتقادات و اصولمان ،

یعنی منافع اشتراکات جنبش باشد ، و هم در جهت منافع آنی آن .
 بهر حال چون همه موافقم که قبل از حل کامل مسئله نباید موضع بگیریم (البته بشرطی که شرایط خاص ما را مجبور نکند) بنابراین باید از طرح سائلی که القا شبهه جهت و موضع گرفتن را بکند اجتناب کنیم . باید بگوئیم که این مسئله وسائل دیگر جنبش کمونیستی را تا حدی که مانع فعالیتها پمان نشد موسرگرمی روشنفکرانه و آکادمیک نشود طرح نموده و در حل آنها به سهم خود بکوشیم .

▪ استالینم مسئله بوروکراسی ▪

▪ در جامعه سوسیالیستی ▪

▪ سازمان چریکهای فدائی خلق ▪

۱- جواب ما به

خطوطی در طرح مسئله استالین

نوشته رفقا زیرنام "خطوطی در طرح مسئله استالین" در انتقاد به مقاله "استالینم مسئله بوروکراسی در جامعه سوسیالیستی" است .
۱- نخست رفقا ضرورت برخورد علمی با مسئله استالین، نائید استالین و دفاع از آن در مقابل روزنویسها، تروتسکیستها، سوسیالیستهای راست و مبلغان بورژوازی و نیز ضرورت انتقاد از استالین به عنوان یک مسئله دروس جنبش کمونیستی را بد روشی تشریح کرده اند ولی شیوه ای که برای برخورد با این

مسئله برگزیده اند ، به صورت نادریست است، رفقا نخست پنج شیوه برخورد با استالین را شرح دادند و آن گاه چهار شیوه را نادریست دانستند شیوه پنجم را به عنوان شیوه برخورد درست پذیرفته اند . ما سفارش رفقا شیوه برخورد علمی با این پدیده را که با بیان خود از قاطعیتش گاسته اند ، جز چهار شیوه غلط نامیده اند و شیوه برخوردی را که خود درست پنداشته اند مبتنی بر "فرضیه عاملها" و در نتیجه ابده آلیستی است .

در جز چهار شیوه یاد شده ، رفقا میگویند که شیوه برخورد زیر با استالین غلط است:
"تحلیل اقدامات او نشان دادن معاسن و معایب با گرایش به توجیه تاریخی آنها" .

انتزاع ذهن ما است. بعبارت دیگر ما چهره او از بدید، راضی می‌کنیم تا بهیچ‌توانیم آن را مطالعه کنیم و بدیجهت است که هر لحظه باید به خودمان هشدار بدیم که عامل ذهنی چیز مستقلی نیست. تا دچار آید، آلهام نشوم. مثالی بزمن تا موضوع روشن نشود، در علم هند سه مادر تعریف سطح می‌گوئیم دو بعد دارد، یعنی اگر به شکل مربع مستطیل باشد فقط درازان درازا و پهنا است. این صرفاً محصول انتزاع ذهن ما است، و گرنه چنین چیزی در طبیعت نمی‌تواند وجود داشته باشد. تنها چیزی وجود دارد که چهار بعد داشته باشد، در مکتب مستطیل درازا، پهنا، ضخامت و بعد زمان. یعنی ما آمد، ایستاد و نمودن یکمانه از حجم را منتزاع کرده‌ام تا بتوانیم آن را مطالعه کنیم، ولی در حین مطالعه همواره باید بیاد داشته باشیم که چیزی به نام سطح وجود خارجی ندارد.

پس نمیتوانیم عامل ذهنی را بطور مطلق منتزاع کنیم و آن را بعنوان یک عامل قائم بذات در تکامل تاریخ در نظر بگیریم و به این نتیجه برسیم که شرایط جامعه مجموعه واحدی است که میشود آن را هنگام چنین مقایسه‌ای به سهولت از طرف معادله برداشت. آری ما میدانیم که عامل آگاهی نقش تعیین‌کننده دارد، ولی سرعت تیری هم که از گمان رد و قلب هدف را سوراخ میکند، نقش تعیین‌کننده دارد. مثالی بزمن، انتقاد یک رفیق در تصحیح خط منی رفیق دیگر نقش تعیین‌کننده دارد، ولی کسی

که تاریخ را مطالعه میکند، باید خود شیوه انتقاد بطور کلی و انتقاد صریح یک رفیق از رفیق دیگر و حتی تصام محتوای آن انتقاد مشخص را دقیقاً ناشی از شرایط مشخص اجتماعی و تاریخی بدانند. مثالی دیگر، فرض کنیم سازمان ما در مورد یک مسئله مشخص سیاست مشخص الف را در نظر گرفته است، رفیق معتقد است که این سیاست غلط است و باید سیاست مشخص ب را بجای آن برگزید. طبیعتاً انتقاد کلی رفیق چنین است که در شرایط موجود، هم امکان پذیرش سیاست مشخص الف وجود دارد و هم امکان پذیرش سیاست مشخص ب. منتهی چون سیاست مشخص الف غلط است، او برای پذیرش سیاست مشخص ب مبارزه میکند. روشن است که این یک انتزاع درست علمی است که رفیق انجام داده است تا نقش خود را بعنوان جزئی از شرایط موجود بازی کند. این انتزاع رفیق فقط برای یک نتیجه‌گیری مشخص دارای اعتبار است و آنرا نمیتوان بصورت یک فرمول تاریخی درآورد و چنین گفت که در شرایط مشخص هم امکان پذیرش سیاست مشخص الف وجود دارد، هم امکان پذیرش سیاست مشخص ب. این ناشی از این است که رفیق انتقاد کننده، خودش را از تاریخ حذف کرده است و اگر این حرف یک تاریخ‌نگار هنگام مطالعه تاریخ بگوید، به معنی این است که او میخواهد خود سر را در واقعیت تاریخی مورد بحث به عنوان یکی از شرکت‌کنندگان وارد کند. اما از سوی دیگر آیا این رفیق انتقاد کننده کبک از آسمان آمده است یا خودش محصول

و مورد به شرایط اجتماعی است. اگر تاریخ را از دیدگاه مونیسم ماتریالیستی مطالعه کنیم میبینیم که وجود آن رفیق نوع فعالیتش برای تغییر سیاست سازمان جز غیر قابل اجتناب شرایط است و اگر ما این رفیق را نادیده بگیریم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش... نه تا از این رفیق ها اختتام و گزارش میگویم به این معنی نیست که بگوئیم ای کاش این رفیق نمیبود. بلکه رد یا قبول رفیق از جانب ما به معنی این است که خود ما در تغییر جهان بیشتر و بیشتر در حالت کنیم. در واقع اگر کسی بعد از مطالعه ما را مطالعه کند باید درسی را که ما از وجود آن رفیق گرفته ایم نیز یک ضرورت اجتناب ناپذیر بداند، چیزی که بنظر خود ما اختیار است. پس از نظر فلسفی ما باید معتقد باشیم که طبیعت و جامعه دارای قانونند یا است وجه در طبیعت و وجه در جامعه دقیقاً و مویوم هر آنچه که باید اتفاق بیفتد، اتفاق می افتد و ذره ای گریز از آن نیست، اما از نظر سیاست عملی، ما باید منتهای توانمان برای تغییر طبیعت و اجتماع کوشش کنیم و تلاش نمائیم که خواست خود را بر آوریم. اما این دو عقیده بسیار با یکدیگر سازگار نیست؟ میگوئیم نه، نیست. زیرا وجود ما و خواست ما و تلاش ما خود جزئی از شرایط برای تکامل طبیعت و جامعه است که خود محصول شرایط قبلی است. همین کلمه "باید" همراهِ ما میگوئیم خود دقیقاً نائمی از شرایط است، به عبارتی دیگر از نظر ماتریالیسم دیاکتیک، جبر و اختیار در تضاد

مطلق با یکدیگر نیستند. اختیار حالت خاصی از جبر است. اختیار عبارت است از تشخیص جبر. وقتی کسی میزدیرد که باید چریک شود، می آید و میشود. لازمه یاد آوری است که پذیرش منطقی صرف منظور نیست، منظور پذیرش منطقی و عاطفی است، زیرا که شناخت منطقی قسمت عمده ای از شناخت هست، ولی تمام آن نیست، قسمت دیگر شناخت، شناخت عاطفی است. پس چریک شدن یک فرد، ممکن است از نظر او اختیار باشد، ولی از نظر مطالعه کنندگان تاریخ جبر است. ولی رفقا دانسته اختیار انسانی را چنان وسعت میدهند که نتیجه میگیرند "در شرایط واحد، میتوان سیاستهای متفاوت را اتخاذ کرد" و بعد میگویند که میتوان شرایط جامعه را "بهبود" از دو طرف معادله برداشت. متأسفانه، این چیزی به جز مونیسم ایده آلیستی نیست. رفقا نخست با کمک دوالیسم، مونیسم ماتریالیستی را رد میکنند و عاملی ذهنی را در رموزات شرایط اجتماعی قرار میدهند، سپس شرایط اجتماعی را "از طرفین معادله" حذف میکنند و به مونیسم ایده آلیستی میرسند.

بهر حال، این در مورد شناخت فلسفی نظریات شده، رفقا، حال از نظر جامعه شناسی گفته رفقا را مورد گفتگو قرار دهیم، پیش از این گفتیم که نظر رفقا در این مورد مبتنی بر فرضیه "عامل ها" است. حال به شرح بهترین فرضیه پردازیم. ماتریالیسم تاریخی قبول دارد که در بدایش هر واقعه تاریخی عاملها مختلفی مؤثر است، اما در اینجا

بخواهیم به ریشه اش برسیم، به اقتصاد برسیم .
 نقش رهبری هم مانند هر پدیده دیگری تاریخی
 دارد . در کلمه های نخستین انسانی، نقش رهبری
 وجود نداشته، در جماعت‌های خانوادگی نقش رهبری
 بوجود آمده، در جامعه پرده داری، فئودالی و -
 سرمایه داری نقش رهبری اشکال گوناگون بخود گرفته
 و در آینده نیز از بین خواهد رفت . نقش رهبری در
 کادرفرماسیون‌های مختلف اجتماعی و نیز در جوامع
 مختلف دارای حدود مختلفی بود . ولی همواره -
 باید این نکته را به یاد داشت که تاثیر بیشیا کم
 نقش رهبری ناشی از ضرورت های مشخص اجتماعی
 است . اگر استالین حزب و دولت شوروی را در جریان
 جنگ دم جهانی خوب رهبری میکند، البته مانعی
 ندارد که مادم یک زنده باد تشارش کنیم، ولی این
 ضرورت جامعه است که یک رهبر مشخص برای یک کار
 مشخص تربیت و انتخاب کرده است . اگر خلاص این
 را بگوئیم مانند این است که معتقد باشیم تاریخ نه
 در شگفت هیئت تصمیم قاطع داشته است و نه قادر
 بود . است رهبر مناسبی برای مبارزه با هیتلر بیرون
 لافلی پیدا کند، اتفاقاً مردم نیرومندی پیدا شدند و
 جامعه زبون و بی عرضه راهم به نواشی رساند . است
 خلاصه، قضاوت رفقا در باره نقش رهبری همه
 همین محدود نمیشود . رفقا در جای دیگر نوشته
 خود مطالبی گفته اند که آشکارا مبتنی بر فرضیه عاملها
 است . "عاملهایی" که بروشنی قائم به ذات هستند
 و صاحبان رفقا آنها را در کنار "شرایط اجتماعی"

که گویا منظورشان عامل اقتصاد است) موازی با
 آن قرارداد اند . مثلاً این گفته رفقا :

"یک جامعه فقط حکم به وجود نوع خاصی
 از رهبری نمیدهد، در یک جامعه با مدعی
 تواند لنین، استالین، تروتسکی، خروشچف
 و هده هانرد دیگر رهبری را بدستگیرند که هر
 یک با ویژگی‌ها و بسیار دارند . اینکه چه
 فرد واحد رهبری را از این مجموعه بدست
 میگیرد، فرایند شرایط جامعه باجانبی
 حوادث و اتفاقات، باخاضه خصوصیات فرد
 باخاضه حوادث بین المللی، باخاضه جنگ
 وجد الهی، باخاضه سیاست بازی باخاضه
 زیرکی و هزاران هزار عامل دیگر است ."

در این گفته رفقا مبتنی بر فرضیه عاملها و قبول
 خود بنام "هزاران هزار عامل" است شکی نیست ولی
 چیزی که مهم به نظر میرسد و تذکره باره آن نیسل
 از تشریح مطلب اصلی لازم است، این است که عبارت
 "شرایط جامعه در گفته رفقا در معنی مشخص
 نیست . با توجه به اینکه رفقا از سوسی "جنس هرجد الهی
 و از سوسون د پلر" حوادث بین المللی "ضمیر موازی
 با آن قرارداد اند مانند، باید گفت منظور رفقا از "شرایط
 اجتماعی" "شرایط اقتصادی داخلی" است .

بهر حال، برخلاف گفته رفقا، یک جامعه در
 یک شرایط مشخص فقط حکم به وجود نوع خاصی از
 رهبری را میدهد . انگار این امر به معنی انکار ماتریالیسم
 تاریخی است و در این مورد به اندازه کافی سخن
 گفته ایم . اما در مورد اظهار نظر رفقا راجع به رهبران

۱- در این یک مورد، تکیه بر روی کلمات از
 مات .

گرداند (چنانکه خودش میگوید) ، در روزنامه شان مقاله مینوشت، علیه بلشویکها تحریک میکردند و غیره بنا بر این امکان اینکه از طریق منشیك ها و در حکومت موقت نوریه ۱۹۱۷ به جایی برسد وجود نداشت . از طریق دارودسته^۱ ساتشستی خودش لیا قبول خود او غیر تراکسیون^۲ هم هرگز امکان حتی نفوذ در بین توده ها هم نداشت .^۱ بعد ها هم که به بلشویکها پیوست، میبینم که او فقط قادر بود در يك ایبز - بحیون اقلیت درون حزب که با اکثریت فاصله بسیار عظیمی داشت نقشی داشته باشد و بهیچوجه امکان به رهبری رسیدن او در هیچ دوره ای از تاریخ شوروی - حتی قابل تصور نیست . در مباحثات تومساجرات حزبی آرا^۳ طرفداران او حتی اجزا^۴ رزم آرا^۵ اکثریت هم نمیشد چه در زمان حیات لنین و چه پس از مرگ لنین ، نتیجه مباحثه درباره سند یگاها را بیاد بیاوریم (در زمان - حیات لنین) ، نتیجه مباحثات قبل از کنگره^۶ پانزد هم راه یاد بیاوریم (پس از مرگ لنین) و غیره ، تازه تروتسکی در دوران اپوزسیون^۷ هم نه تنها رهبر نبود ، بلکه جای ویژه ای هم نداشت . اپوزسیون هم فقط از او انتقاد میکرد . دانشش و استعدادش در خدمت اپوزسیون فرار می گرفت ولی هیچ کلاهی برای سرخودش پیدا نمیشد . پس از مرگ لنین ، زینوویف ، گامنف با

۱ - به استناد گفته های لنین در مقاله^۸ "نقش وحدت در پرده^۹ فریاد های وحدت طلایی" ، منتخب آثار جلد ۲ ، قسمت ۱ ، صفحه ۲۱۶ - ۲۸۵ .

استالین بر علیه او بیعت کردند . بوخارین هم رهاپیش کرد . خود او هم به این موضوع اعتراف دارد . تروتسکی فقط در زمان حیات لنین ، به علت نقشی بسیار شدیدی که نسبت به لنین داشت و به علت تسلط خیلی زیاد لنین بر شخصیتش ، وظایف مهمی در حزب و دولت به عهده اش بود و جالب است چنانکه خود تروتسکی میگوید ، در این دوره یکی از روزنامه ها نوشته بود ، لنین عقل انقلاب است و تروتسکی اراده آن . تازه در این شرایط هم او نتوانست مدت زیادی مسئولیتهای مهم داشته باشد و همواره در لحظات تصمیم گیریهای حساس کار را خراب میکرد . ملاحظه برست ، بیجا تصمیم گیری های او در مورد جبهه جنوب^{۱۰} در نتیجه ، او همواره با انتضاح خلع پذیر میشد . جالب اینجاست که خودش هم همواره در پیش حزب و دولت شوروی مجبور به اعتراف به اشتباهات خودش شد و بارها توبه نامه نوشته ، ولی بعد از زهرش زده و همان - موضع سابق خودش را گرفته .

با این همه آیا واقعاً میتوان حتی برای يك لحظه تصور کرد که امکان رهبری تروتسکی بر حزب و دولت شوروی ولو در يك محدود زمانی کوتاه هم که باشد وجود داشته است ؟ بنظر ما فقط به شرطی ممکن است چنین تصور کرد که تاریخ انقلاب^{۱۱} اکبر را بنا - پشنامه فرض کنیم .

اما خروشچف ، اولاً در سالهای نخستین انقلاب اکبر دوره^{۱۲} حکومت استالین که امکان روی - کار آمدن خروشچف از نظر موقعیت شخصی او در حزب

ماراد رمورد اجتناب ناپذیر بودن اشتباهات حزب
 کمونیست شوروی به بدی ذاتی سوسیالیسم تعبیر کرده
 اند، نه ضرورت تکامل تاریخی انقلاب سوسیالیستی،
 خود چنین نتیجه گرفته اند که عیب کارناش از نقش
 رهبری است، البته ماهم این حرف را قبول داریم که
 عامل انحراف در حزب کمونیست شوروی و تسلیم پروتاریا
 در مقابل نمایندگان بورژوازی و داخل حزب نفی
 رهبری است، ولی رفاقا هرگز نگفته اند که خود این کوتاهی
 ها و اشتباهات با سایر هیبهای نفی رهبری از چه چیز
 ناشی شده است و دارای چه علت اجتماعی است،
 اختلاف نظرفقا با ماتریالیسم تاریخی درست از این
 نقطه شروع میشود و این امر نیز مربوط به همان اختلاف
 نظریین فرضیه عاملها^۲ با ماتریالیسم تاریخی است که
 شرحش پیش از این رفت، چرا رهبری اشتباه کرد،
 گیاهی کرد و یا به هر انحرافات دیگری دچار شد؟
 ماد رفاقا^۳ ستالینیزم مسئله^۴ بوروکراسی در جامعه
 سوسیالیستی^۵ گفته بودیم که علت این امر^۶ اشتباهات
 تاریخی پروتاریا است که بر اساس قوانین ماتریالیستی
 دیالکتیکی شناخت، هیچ گزیری هم از آن نمیتوانسته
 است باشد، ولی رفاعلت را بدی شخص ستالین
 دانسته اند و بعد هم تصور کرده اند که ما با کلمه^۷
 "اجتناب ناپذیر" در روان سوسیالیسم را محکم کردیم^۸
 باید بگوئیم که علت پای رفاقان درست است چون جتنی
 بر فرضیه عاملها^۹ است و اید^{۱۰} آلبینی است، تصور
 نشان از کلمه^{۱۱} "اجتناب ناپذیر" ماهم نادرست است،
 زیرا ما گفته ایم^{۱۲} بر اساس قوانین ماتریالیستی دیالکتیکی

شناخت^{۱۳} و رفاقا به همین این عبارت توجه نکردند و
 گویا اصلاً آنرا ندیده اند، طبق قوانین ماتریالیستی
 دیالکتیکی شناخت، انسان باید تجربه کند، شکست
 بخورد، شکست خود را تئوریزه کند، جتنی بر آن شوروی
 باز تجربه کند و به همین ترتیب به انداز گمانی شکست
 بخورد تا تئوری لازم را برای پیروزی بدست آورد، پس
 آن پیروزی باز تجربه در سطح بالاتری و برای رسیدن به
 هدف بالاتری انجام میگردد و پیرو^{۱۴} شناخت بهترین^{۱۵}
 شکست، پیروزی باز شکست، باز هم پیروزی به پیش
 میرود، وجود شکست در پیرو^{۱۶} شناخت اجتناب ناپذیر
 است، پس انحراف سوسیالیسم در شوروی از نظر
 کلی ناشی از احیای بورژوازی است، اما از نظر پروتاریا
 ناشی از اشتباه تاریخی او است که در اشتباه رهبری
 ضعیف شده است، اشتباه تاریخی هم یعنی اشتباه
 اجتناب ناپذیر، یعنی اشتباهی که تاریخ باید بگذرد تا
 بتواند فرمول پیروزی^{۱۷} را بدست بیاورد، از رفاقا
 میپرسم، آیا شکست کمون پاریس اجتناب ناپذیر است
 نبود؟ آیا مارکس، انگلس و لنین خود با این موضوع
 اشاره نکردند؟ آیا اجتناب ناپذیر بودن شکست کمون
 پاریس یعنی اجتناب ناپذیر بودن شکست سوسیالیسم
 بطور کلی است، یا اینکه این جز قانون ماتریالیستی
 دیالکتیکی شناخت است؟ شکست کمون پاریس، بلکان
 پیروزی انقلاب اکبر است و بعد ایش و پیروزی^{۱۸} در برخی
 کشورهای سوسیالیستی بزرگترین دستورای پروتاریا
 جهان میباشد، اما بشرط اینکه این امر را ناشی از
 "اتفاقات" و بد جنس آدمهایی که ممکن است بیایند

مهد و گرفته بود و معسانه از آن دفاع میکرد. لنین معتقد بود که برخلاف گفته های مارکس و انگلس در مورد انقلاب اروپا، دیگر امکان وقوع انقلاب واحد در اروپا وجود ندارد و امپریالیسم، شدت تضاد های درونی جامعه های صنعتی پیشرفته را کاهش داده و در عوض با فارت کشورهای عقب مانده، تضاد اصلی نظام سرمایه داری جهانی را به این کشورها منتقل کرده. لنین معتقد بود که نخست ضعیف ترین حلقه های زنجیر امپریالیسم جهانی که لزوماً يك کشور پیشرفته صنعتی نیست پاره خواهد شد. بنا بر این انقلاب سوسیالیستی جهانی ممکن است با انقلاب سوسیالیستی يك کشور عقب مانده آسیائی هم شروع شود و نه لزوماً با انقلاب واحد و همزمان کشورهای پیشرفته صنعتی، به لنین انتقاد میکردند که يك کشور سوسیالیستی نمیتواند در کنار کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشد، لنین در جواب میگفت که چگونه احزاب کارگری در حالت امپریالیسمی توانند در درون کشورهای سرمایه داری و در میان سایر کشورهای سرمایه داری وجود داشته باشند، ولی همین احزاب با در دست داشتن حکومت قادر به همزیستی با نظام سرمایه داری در سایر کشورهای نیستند. لنین معتقد بود که کاملاً امکان دارد، در حالی که در کشورهای دیگر، سرمایه داری هنوز وجود دارد، در يك یا چند کشور انقلاب سوسیالیستی پیروز شود و به ساختمان سوسیالیست پیروز از دست ترویسکیالیسم در يك کشور لنین و استالین که هم ما و هم رفقا آن را قبول داریم، در زمانس که استالین رهبری پرولتاریای شوروی را در ساختمان

سوسیالیسم به عهد و داشت وقاطعانه در راه اجرای این هدف نگام بر میداشت، درود ست و تسکینش و زینوی و غیره میگفتند پیروزی شوروی در ساختمان سوسیالیسم ممکن نیست. رفیق استالین به آنها جواب میداد که اگر منظور امکان پیروزی پرولتاریای شوروی است که باید گفت این امکان وجود دارد و بنا بر این باید به ساختمان سوسیالیسم در شوروی پرداخت، اما اگر منظور تضمین این پیروزی است باید گفت که این پیروزی را نمیتوان بدون کمک پرولتاریای جهان تضمین کرد. استالین در واقع امکان شکست انقلاب اکثری را رد نمیکرد، ولی پیروزی آن را هم ممکن میدانست. ^۱ ولی جواب مستدل استالین قادر نبود خاشاک درون حزب و نوکران بی مواجب پیروزی را اذعان سازد. آنان به پیرمانه بهتر امکان ساختن سوسیالیسم در يك کشور تنها ختنه و غیرتکیا از ایجاد آن شعار برده و انقلاب واحد اروپا که رابطه صورت آنها را با مارکس و انگلس و نه مارکسیسم نشان میداد، در واقع شعار شکست انقلاب اکثری را میدادند. اینان گویانید استند که مارکس و انگلس شناختی از امپریالیسم بعنوان آخرین مرحله سرمایه داری نداشته اند، بنا بر این تعجب آورده نیست که شعارشان در مورد انقلاب واحد اروپا نادرست و غلطی بود و باشد. بنا به پدیدایش لنینیسم، یعنی مارکسیسم عصر امپریالیسم و انقلاب

۱ - اشاراتی در این مورد در کتاب "مسائل لنینیسم" نیز وجود دارد. استالین، مسائل لنینیسم و اصول لنینیسم انتشارات عجمی کهای فدائی خلق، برگزیده آثار - مارکسیستی ۱ و ۲

دانشمند بنام نر- آگویان درباره تاریخ پیدایش و تکامل نظریه روش تولید آسیای دارد. تحقیقاتی را که در نیروی درباره روش تولید آسیای و مسائل مربوط به آن (مسئله آب و غیره) انجام گرفته است حتی از نظر حجم هم قابل مقایسه با آنچه در غرب نوشته شده است نیست. تازه این تحقیقات علمی است و هیچ شباهتی با یرت و پلاها و سوپزگیوسنی و غیره مسئولانه روشنفکران غرب ندارد. این تحقیقات در زمینه های مختلفی از - معالجه روش آبیاری در ترکستان فرین وسطی و مطالعه در ترکیب های گشایری و کود ریزی عهد مشول گرفته ابارنولد، پیروشفسکی و غیره تا مطالعه تطبیقی در آثار مارکس و انگلس اثر - آگویان و غیره و همرا با آن کفرانس ها و کنگره های بزرگ و کوچک دانشمندان انتشاریاجات این کنگره ها بود. است. بیشتر این تحقیقات در زمان استالین انجام گرفته. از آن جمله است اثر عظیم "شرح علمی روابط تولیدی در آن دریا جهان وار - ستان نرن ۱۱ - ۱۶" که در سال ۱۹۱۹ چاپ شد و صد ها اثر علمی دیگر که در این دوره با اصطلاح ۲ خنثا استالینی "بوجود آمد. ضمناً این مسئله نشان میدهد که آن با اصطلاح "ساختور" استالینی در حمایت از چه چیزی و برای مقابله با چه چیزی بود. است. در حمایت این اصطلاح "ساختور" و عظیم ترین فرهنگ تاریخ

است اگر روشنفکران لیبرال و سلفمان بورژوازی دست - دارند که در یکاتوری پرولتاریا "ساختور" مانند ما هم معالفتی نداریم، زیرا درست بر طبق تصور آنان - در یکاتوری پرولتاریا هم عیناً مانند ساختور میرفصبها گرتا گسی را میزند و از منافع کسی دیگر دفاع میکند.

بشرها همه ابعاد خود بوجود آمد. ولی از آن نظر جو حاکم بر این فرهنگ را به اصطلاح "اختناق" می نامند که جانی برای مایخولهای روشنفکران - لیبرال در آن نبود. است.

بهر حال، نفی با اصطلاح "بیشتر تک غنسی استالین" که ساخته ناخواسته به معنی نفی مائز - مائز تاریخ است، مائز المیزد بالکتیک را هم رد میکند. به عبارت دیگر فکانه تنها جامعه شناختی مارکسیست را خشک اندیشی اعلام نمود. مانند بلکمیونی غیر مستقیم در فلسفه مارکسیست نیز شک کرده اند - زیرا چنانکه قبلاً هم گفتیم، این مسئله علت تکامل است فقط عامل اقتصادی است بعد از خاص از این اصل اساسی مائز المیزد بالکتیک است که تمام پدیده ها جلوه ای از حرکت ماده است. یعنی لااقل شمول مونیچ مائز المیستی بر جامعه شناسی، بوسیله رفقا انکار شد. است.

- رفقا میگویند

آپا عدم انتشار نوشته های مارکس گسه
مغایرتصوات نوشته های استالین بود
مورد تأیید ما است ؟

در اینجا فقط میتوانم بگویم رفقا، این خبر را از هر کجا شنیده اید، دروغ است. یک تهمت پشیمانیه است. اولاً مجموعه آثار مارکس و انگلس بصورت یک مجموعه در زمان استالین یکبار چاپ شد و اوچا به جلد در آن هم به احتمال قوی در زمان او آفاز شد. زیرا در کتابهایش که چند سال پس از مرگ استالین نوشته شد به کتابخانه وزیر نویس های کتبهای چاپ شوروی مراجعه شود.

مجموع تمام انتشارات کشورهای جهان مطابقه کنیم، در زمان استالین بیش از ده هزار انشک و خلق بدون شرط و بدون حد رک در زمینه ادبیات هنر و علم اجتماع بوجود آمد. بسادگی قابل فهم است که حتی اگر جنبه صرفاً فنی این پیشرفت فرهنگی هم نگاه کنیم، بیبینیم که چنین چیزی فقط در زیر لوای دموکراسی سوسیالیستی، یعنی دموکراسی آن که مبتنی بر دیکتاتوری قاطع و هشیار پرولتاریا است میتواند وجود داشته باشد. استالین شخصاً اگرچه در زمینه اصل قاطع و خشن بود، در زمینه علمی دارای روحیه ای آکادمیک بود. گمانی است که به شیوه برخورد او با مسائل، در کتاب "مسائل لنینیم" و بسیاری از آثار دیگر ابراجعه شود. شاید کسانی که اطلاع گمانی از تاریخ حزب و دولت شوروی ندارند، کتاب "تاریخ مختصر حزب کمونیست شوروی" را نوشته ای - مغرضانه بنامند همچنانکه رفقا نسبت "تحریف" بیان داده اند. باید بگوئیم که این حرف ناشی از این است که ما احساس پرولتاریای شوروی براد ز زبان انقلاب اکثریت خود درک نکردیم. این کتاب منعکس کننده و خشم خلق شوروی نسبت به نوکران، بیواجب و آستانموس بورژوازی است. نهرمان نسو سوری خور این کتاب تروتسکی است. اگر ما تروتسکی را نشناسیم، البته ممکن است گفته های استالین درباره او به نظرمان اغراق آمیز و حتی مغرضانه بیاید، اما گمانی است بنوشته های لنین درباره تروتسکی در رد و رأی قبل از انقلاب اکثریت و حتی به اشارات کتابه ای

۱ - تا آنجا که بیاید در این نوشته ها فقط یکی در منتخباً تار آمدن نقش وحدت در برده منافعها و وحدت طلبی.

اورد و روان پس از انقلاب اکثریت نگاه کنیم. گمانی است به خصوصیات روانی تروتسکی از لا بلایزند گمانه اش نگاه کنیم (مناظرانه کتاب زند گمانه تروتسکی بدون دلیل قابل استفاده و بد بگری نیست، یکی اینکه او کوشید مسائل را تا حد ممکن شخه کند و یکی دیگر اینکه تا حد ممکن دروغ گفته. یعنی اینکه فقط از ظاهر در روشهاش معلوم نیست که دروغند، در نتیجه این کتاب فقط بد مطالعه در خصوصیات روانی تروتسکی میخورد. از گذشته استالین همیشه در کنگره ها و کنفرانسها و غیره وقتش چیزی را نمیدانست، در باره آن سکوت میکرد و - فقط به حرفهای دیگران گوش میداد تا اینکه بعد از فکر و مطالعه میکرد و نظر قاطع خود را اعلام میداشت که این امر یکی از بزرگترین خصوصیات روحیه آکادمیک او بود. این خصلت او که نقطه مقابل فضل فروشی ها و خود نمایی های تروتسکی است حتی مورد تأیید منا - لغاتش نیز میباشد. علاوه بر این استالین در یکی همین ازد بالکتیک ماتریالیستی داشت و این در آشکارش منعکس است. گمانی است به کتابچه "مارکسیسم مسئله زبان شناسی" او نگاه کنیم. او در این کتابچه، در رابطه با مسئله تکامل زبان مسئله جهش انفجاری و جهش آرام را مطرح میسازد که فوق العاده از نظر بالکتیک اهمیت دارد و بد آن وسیله تئوری های زبان شناسی "ما" را که مبتنی بود یکی سطحی ازد بالکتیک استرد میکند. بهر حال، حکم کردن استالین به سانسورچی آثار مارکس و انگلس، دروغ و زحمت زد پلان بورژوازی است که وسیله نوکران جیره خوارش، ایزاک در پیر و

فیره ساخته میشود. وظیفه جنبش کمونیستی است که این نریکاران را رسوا کند.

اما اینکه رفقا میگویند "نوشته های مارکس که مغایر تصورات نوشته های استالین بود"، معلوم نیست منظورشان از عبارت تحقیر آمیز تصورات نوشته های استالین چیست. استالین يك مارکسیست است. لنینیست است و طبعاً آن نسبت از نوشته های مارکس با انگلس که بوسیله لنینیزم برد شده نمیتواند با نوشته های استالین هم مغایر نباشد. مثلاً مارکس بارها در نامه ها و مقاله هایش تذکره داده که انقلاب روسیا لیشی بصورت يك انقلاب جهانی است که در تمام کشورهای پیشرفته صنعتی اروپا بطور همزمان با یکدیگر بگیرد. مسلماً این نظر با نوشته های لنین و استالین مغایر است. اما تا آنجا که ما توانسته ایم بهمیم، خلاف آنچه مربوط به ویژگی لنینیست است، چیزی دیگری را اصول عقاید مارکس در آثار استالین نیست. صرف نظر از سوسیالیستهای راست و بلشویان رسمی بوز و ازی، کسی دیگر هم این مغایرت را ندیده است، حتی روزیونینها هم روی این نکته تأکید ندارند.

— رفقا میگویند:

"آیا انحلال کمیتن مورد تأیید ما است؟"

مسئله انحلال کمیتن (انترناسیونال کمونیستی)

۱- در کتاب "اصول کمونیسم" از

انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق، نیز انگلس اشاره ای به این موضوع دارد.

خود موضوع قابل بحث جداگانه ای است که در اینجا به آن نرسودیم. فقط در ارتباط با مسئله مطرح شده میگویم که "کمیته اجراییه کمیتن" در تاریخ ۱۵/۱۰/۱۹۶۲ اجتناب بر این استند لال که احزاب کمونیستی و گاد رهای رهبری آنها در کشورهای مختلف برند و یلغی سیاسی رسیده اند، تصمیم با انحلال کمیتن گرفتند. به هر حال، این مسئله ای است که بیش از هر چیز ارتباط با اوضاع جنبش کمونیستی جهانی دارد، نه بسا شخص استالین و حتی فقط با اوضاع اتحاد شوروی.

در غیر این صورت باید قبول کنیم که ملیونها کمونیست سرخ جهان، یعنی کسانی که به جد بدترین سلاح اندیشه بشری مجسم بودند، پویاترین انسانها دنیا را بشمار میآیدند، بروه وار پیک آدم با اصطلاح "قلم رناب" تسلیم شده اند و حتی در مقابل اعتراض هم نگرند. اند چنین چیزی نه تنها با ماهیت جنبش کمونیستی و کارگری سازگار نیست، بلکه اساساً با هیچیک از دوره های تاریخ پی میگذشته سازگار نیست. چنگیز مغول رناب را انتشار هم نداد و نبودند قلم رنابها شورای اشرف انشودال اراپه میل خود کاملاً منحل کنند. اگر باز هم عقب نبرویم، در عصر برده داری نیز امپراتوران روم قدرت انحلال سناای روم اشورای نمایندگان سیاسی بود و داران ارا بطور خود سرانه نداشتند و امپراتوران هخامنشی هم قادر نبودند خلاف منافع طبقه ای که خود به عنوان ابزار حکومتی آن بودند قدم بردارند. اگر از این ترفتن کمیتن از نظر تاریخی، امکان پذیر بود پس چرا هیچ نقشی برای نگه داری آن و احیای مجدد آن از

با آن موافق بود نه، ولی امپریالیست‌ها و دولت‌های زیر نفوذشان با دادن رای مخالف باین طرح، آنرا بسا شکست مواجه کردند و از طرفی اعراب و یهود یان‌را تحریک میکردند که حاضر به همکاری با یکدیگر نباشند. البته تا اینجا هنوز خلق یهود آلت دست صهیونیست‌های بین‌المللی، بویژه صهیونیست‌های امپریالدر آمریکا نشی واقع نشد. بود. بحث بر سر این موضوع ادامه داشت تا اینکه در ۲۹ نوامبر سال ۱۹۴۷، مجمع عمومی سازمان ملل با اکثریت ۲۲ رای موافق در مقابل ۱۲ رای مخالف و ۱۰ رای مستمع تصمیم گرفت که سرزمین فلسطین را از استعمار انگلستان رها شود و بدو کشور مستقل عربی و یهودی تقسیم گردد. در قطعنامه گفته میشد: تمهیدات حتما باید قبل از اول اوت ۱۹۴۸ ایجا یابد. برقراری نیروهای مسلحی که تاکنون برآ حفظ مفاد آن در آنجا مستقر بود. اند، رفته رفته وحدت اکثریت تاریخ فوق فلسطین را تخلیه کنند.

شوروی از این قطعنامه حمایت میکرد. آمریکا هم البته به دلیل رای موافق آن داد، زیرا شد بداعلامند بود که فلسطین را از دست انگلستان خارج سازد، اما بسا اجرای کامل قطعنامه موافق نبود و فقط صیخواس است انگلستان را دست بر سر کند و خود آرام آرام جای آنرا بگیرد. بد پنج‌جبهه آمریکا پس از اینکه حسابهای کار خود را کرد، ترجیح داد که عملاً از اجرای قطعنامه سازمان ملل جلوگیری کند و خود در رخفا با انگلستان به سازد. این قضیه کشیدید اگر تا اینکه در سال ۱۹۴۸ جنگی بین اعراب و یهود یان در گرفت و آمریکا و انگلستان

این جنگ را بهانه فرار دادند و اعلام کردند که تقسیم فلسطین بر اساس قطعنامه سازمان ملل امکان‌پذیر نیست. تا اینکه دولت آمریکا پیشنهاد کرد که فلسطین مستقیماً زیر قیمومت سازمان ملل قرار گیرد و یک دولت بین‌المللی در آنجا ایجاد گردد. کلک جالبی بود، مگر نیمی از آن سازمان ملل در دست امپریالیست‌ها بود و میتوانستند سران خود را بعنوان سران سازمان ملل به فلسطین بفرستند و دولت دست نشانده خود شان را در دولت بین‌المللی جایزنند. دولت شوروی همچنان بر سر اجرای قطعنامه سازمان ملل متحد مبنی بر تشکیل دولت مستقل عربی و یهودی با فشاری می‌گردد. در اینصورت اختلاف بین خلق‌های عرب و یهود از بین میرفت و صهیونیسم نمیتوانست بسادگی خلق یهود را آلت دست خود سازد. اما دولت آمریکا که حاضر به قبول چنین چیزی نبود، پیشنهاد کرد که فعلاً شرایط برای حل این مسئله فلسطین وجود ندارد و بهتر است یک دولت موقت در آنجا ایجاد گردد. این تشبیه آمریکا هم گرفت تا اینکه آمریکا و انگلستان در رخفا با یکدیگر توافق پیدا کردند و ضوابط آن انگلستان بطور ناگهانی اعلام کرد که حاضر است از حق قیمومیت خود بر فلسطین صرف‌نظر کرد و نیروهای خود را از آن سرزمین خارج سازد. البته این ظاهراً بود و در آن موقع معلوم نبود اصل قضیه چیست. ماجرا از این قرار بود که در ۱۳ مه ۱۹۴۸ یعنی یک روز قبل از این‌ها نیرو انگلستان، آمریکا بطور رسمی به صهیونیست‌ها اطلاع داد که با تشکیل دولت اسرائیل موافق است و

خویش را بر اقدامات عزیزی تحصیل کردند. آنان پیوسته شعار میدادند که انقلاب گیلان (۱۳۰۰) است و حکومت انقلابی گیلان را بدو سلسله اقدامات بر علیه مالکان کوچک، خرد و مالکان، بورژوازی محلی و خود و بورژوازی مشروطیت میکردند و بدینوسیله این اقشار و طبقات انقلابی را از انقلاب دور میساختند و سرانجام گیلان را از انقلاب دور نگاه میداشتند. این طبقات انقلابی بود و چار

هراس کردند و به خیانت به انقلاب و سازش با حکومت مرکزی (شیراز) واداشتند. سیاست چپ روانه، سلطانزاده، آقایی و پیشه روی در زمینه برخورد آنها با مسئله مذکور نیز عواقب وخیمی به بار آورد.

در هفته اول حکومت انقلابی گیلان، حزب کمونیست تحت رهبری جناح یاد شده، مسجد را بتکلی بست، اجرای مراسم مذهبی را ممنوع کرد و فرمان صادر کرد که برای ارتقاء اجباری زنان را صادر نمود. روحانیانی که با این روش حزب مخالفت میکردند، در جلو چشم مسردم بوسیله اعضای حزب مسخره میشدند و مورد آذیت و آزار قرار میگرفتند. کوچک خان در نامه ای که برای احسان الله خان بمنظور توجیه استعفای خود از حکومت مینویسد، از این وضع بدین صورت شکایت میکند:

"من همیشه عقیده داشته ام و هنوز هم دارم که افکار عامه، هر نهضت ملی را پیشرفت میدهند نه آهن و آتش. تبلیغات عادی قانع و نجیب مردم و احترام به عقاید و عادات ملی و مسلکی موثرتر از همه، هزار قشون و آلات ناریه است. عقاید و عادات ملی بد های مشرق زمین و خاصه ایرانیه که همیشه مذهبی اند، زیرا هر هیچگونه مسرمان افراطی و خشن و تند نمیروند."

کلیه نهضت ها یا برای دفع دشمن است یا برای سرخ عقیده. دفع دشمن جنگجویی لازم دارد و سرخ عقیده، ملاحظت، آنهم به روز زمان. بعد از بررسی وقایع گذشته و مطالعه آنچه را که میتوان نوشته شد، آیا باز هم تردید دارید که روش خنثی از طرف اینجانب موافق مصالح انقلاب بود؟

میبینیم که اگر چه کوچک خان در کلیه از جامع شناسی مارکسیستی ندارد و خصلت طبقاتی خود را، خصلت ابدی تمام خلقهای ایران و حتی خلقهای خارج میداند (بعبارت "اهالی مشرق زمین و خاصه ایران- نیبها که همیشه مذهبی بوده اند"، توجه نمود) ولی عقایدی را میتوان از گفتار شریف کرد و آن اینکه جناح رهبری حزب کمونیست سلطانزاده، آقایی و پیشه روی و غیره، مرحله انقلاب را درنگ نکردند و تا تکلیکها پشان مبنی بر "انقلابیگری" معجلانه است. خلاصه، خط مشی چپ روانه جناح رهبری حزب کمونیست ایران و نیز ماجراجوییها و چپ روی های احسان الله خان و لشکرکشی بی موقع او به شهران، بدین اینکه موضع سیاسی و نظامی حکومت انقلابی جوان گیلان، تحکیم شده باشد، انقلاب گیلان را با شکست مواجه ساخت و قدرت به دست آمد، از کف خلق خارج شد و به دست ارتجاع افتاد.

در نتیجه این امر، پلنیم کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران که در سال ۱۹۶۰ تشکیل گردید، سلطنتی - نژاد، آقایی و چند نفر دیگر از کمیته مرکزی اخراج کرد و حیدر مصوا و فلسی به دبیر کلی و صد ر کمیته مرکزی حزب کمونیست انتخاب گردید. این جریان در زمان حیات

د گمانیش برمیخیزد ولی چون ممکن است بعلمت
اشتباه با مسئله، بجای مبارزه باد گمانیزم به مبارز ما
اندیشه های دم شده ببرد ازند. در نتیجه، برای
پذیرش حرفهای تازه و "اندیشه های بدیع"
آماده میشوند. و در این موقع است که ترشحات
ذهنی مالبخولیاثی روشنفکران لیبرال و رفیقرد از
مرتجعان لیبرال نافرست میباید تا خود را به عنوان
این حرفهای تازه و اندیشه های بدیع جایزنند.
دقیقا بدین جهت است که رفقای ما، نوشته های
استالین را در باره جامعه شناسی مارکسیستی، بدو
تعقیق کافی در آن و باید بوی، "پیش تک خطی" می
نایند و تحلیل و تفسیر او را از مارکسیزم - لنینیزم، بسا
تحقیر "تصویرات نوشته های استالین" خطاب می
کنند، ولی حرفهای بی سر و ته تبلیغان بورژوازی مانند
د وچروفره) و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی در میان -
طبقه کارگر تروتسکی و غیره) را در مورد "سوسیالیزم در
یک کشور" و گویا "توصیه نین به گذار سرمایه داری
دولتی به سوسیالیزم"، بدون احسان نیاز به شک و
لزوم تحقیق در باره آنها و با اعتماد کامل میپذیرند.
د گمانیزم چیز بدی است که سبب وجود و رکود اندیشه
و شکست در عمل میگردد، ولی آتش گمانیزم هم چیز
بدی است که سبب اعتماد بی احتیاطی نسبت به
تجربیات تاریخی بشر، تلقی علم به عنوان دریافست
های ویژه فردی و نه بعنوان یک پروسه اجتماعی و در
نتیجه افتادن به ورطه ایدئولوژی و آلپستی،
تبدیل شدن به آلت دست تبلیغات مسموم بورژوازی

و غیره میگردد.

اگرخواهیم در مقابل باد گمانیزم دچار آتش
د گمانیزم نشویم، باید در برخورد باد گمانیستها،
شوره عمل زیرا برگزینیم.
۱- در برخورد باد گمانیستها موضع حقیقت
پژوهی داشته باشیم، نه موضع استفاد خواهی
صرف لموضع اجتماعی، نه موضع فردی او و کوشش
برای اثبات وجود مستقل خود.
۲- شیوه کار د گمانیستها، زمینه مادی د گمانی-
تیزم در کار روزندگی د گمانیستها و نتیجه انحرافات
د گمانیستی را مورد بررسی قرار دهم.
۳- اندیشه های دم گم شد مرآه ازدواج
د گمانیستها و بعنوان بدیده ای مستقل که هیچ
ربطی بوجود د گمانیستها ندارد مورد بررسی قرار
بدیم. ممکن است کسی ما را بخداید اند، البته
این کار غلط خود مسئله قابل مطالعه ای است ولی
در ضمن هیچ ربطی هم باین حقیقت ندارد که خواننده
آثار ما نوحتمایا لازم است نوحتمایا ربطی هم به این
حقیقت ندارد که اشتباه اصولی در اندیشه های
ما نوجود ندارد. ولوا اینکه باین د حقیقتناز زبان
د گمانیستها هم بیرون آمدن باشد.
د گمانیستها فرمول هارا نفهمید، حفظ میکنند
ولی مافرمولها را مورد تحلیل قرار میدهم و آنها را ماسی
آموزیم تا در رابطه با شرایط از آنها استفاد کنیم.
د گمانیستها الگوها را کور کورانه تقلید میکنند، ولی ما
الگوها را برای تحلیل شرایط مشخص مورد استفاد قرار

میدهم. دگانیست‌ها جمله‌های استالین را حفظ می‌کنند، ولی اگر فقط شیوه تفکر ((...)) او را که مبتنی بر ((...)) تامل و تحقیق است و در نظر و قاطعیت در عمل استنباط می‌کنند، دگرگوندگانیست نبودند. استالین، چه در امور نظامی و چه در امور سیاسی، نخست بطور وسیع بحرف و استدلالات همه‌گوش می‌داد. درباره مسئله تحقیق میکرد، خود درباره آن می‌اندیشید و آن‌ها قاطعیت تصمیم میگرفت. ما باید این شیوه او را بیاموزیم و در برخورد عملی با مسائل بکار ببریم.

بدرفقا، چنانکه باز هم نشان دادیم، در برخورد با مسائل مربوط به استالین نه به ماتریالیسم یا لنینیسم اتکا دارند و نه به جامعه‌شناسی مارکسیستی لاتریا. لنین تاریخی است. این موضوع را ما قبلاً با ذکر نمونه‌های تشریح کرده‌ایم و در اینجا نیز بد نیست علاوه بر نمونه‌های تشریح شده، نمونه دیگری را هم ذکر کنیم.

رفقا در چند مورد علت پیدایش رولینینیزم جدید را در ریشه‌های برخورد شخص استالین با مسائل دانسته‌اند. از آنجمله تاثیرترین استالین بر روی حزب، باید بگوئیم که این قانون نه تنها نمیتواند تحولات یک جامعه را آنهم در یک شرایط انقلابی و آنهم در شرایط بزرگترین انقلاب تاریخ بشری توجیه کند، بلکه حتی توجیه‌کننده خصلت‌های اساسی یک دانش‌آموز هم نیست. رفقا قانونی را که بر مبنای یک کلاس درس هم نمیتواند حاکم باشد، بر کل یک جامعه حاکم دانسته‌اند. یعنی، فردی نباید و بر اساس یک الگوی خاص

افراد جامعه را بصورتی تربیت کند که عده‌ای به رولینینیزم و عده‌ای هم به مطیع رولینینیزم‌ها تبدیل شوند. ((...)) شخص کیست و نمایندگی چه طبقه‌ای است ((...)) تربیتی را از کجا می‌آورد؟ چرا جامعه او را می‌پذیرد؟ پس طبقات کجاست و کجاست؟ دیناسیون تاریخ چگونه است؟ اینها همه سئوالاتی است که از جانب رفقا بسی جواب مانده و اگر بخواهیم بر مبنای رون نوشته رفقا به آنها جواب بدیم میتوانیم بگوئیم که نقش رهبری و آن هم به معنی تاثیر فرد بر جامعه، می‌تواند بر تمام عوامل دگر فاعلی آید و تعیین‌کننده همه چیز شود بطوریکه بسادگی بتوانیم در یک شرایط واحد اجتماعی د نوع رهبری کاملاً متمایز مانند لنین و خروشچف داشته باشیم و بقول خود رفقا میتوان شرایط جامعه را "سهولت از دو طرف معادله حذف کرد". درباره منشأ این نظر رفقا زیاد حرف زدیم. ایام و اکنون دگر به آن نمی‌پردازیم. در اینجا بد نیست که به علت اهمیت خود نمونه مورد بحث، آنرا از بدگاه خودمان مورد بحث قرار دهیم.

ماعت پیدایش رولینینیزم جدید را در مقاله "استالینیزم و مسئله بوروکراسی در کشورهای سوسیالیستی" مورد بحث قرار داده‌ایم، ولی متأسفانه رفقا آن را بکلی نادیده گرفته‌اند. رولینینیزم جدید اپیدمیولوژی بورژوازی شکست

"زندگی من" خود چون نتوانست دربارهٔ این نوظهور خائنه خود حکوت کند، به ناچار به گنگ نین بیان، چنانکه تا حد ممکن کسی چیزی از آن نفهمد، بدان اشاره کرده است.^۱
او میگوید:

"برای اینکه مرکز هیدرولیت از اشتباهات در محاسبه مبنی بر معادله از کارشناسان آمریکایی نظریه خواستم که بعد ها از طرف کارشناسان آلمانی تشکیل شد. من کوشا بودم کارنامه خود را تنها با وظایف جاری اقتصادی، بلکه با مسائل اساسی سوسیالیسم نیز ارتباط دهم. در مبارزه با موضوع مشخص ((۰۰۰)) به مسائل اقتصادی "استقلال" ((۰۰۰۰)) توأم با شناخت وظیفه خویش را در این دیدم

چستی بر اساس سریهای مقایسه ای از اقتصاد خودمان و اقتصاد جهانی بر نیروهای جهان تنظیم کنم. این وظیفه از سرور شایسته یابی درست در بازار جهانی ناشی میبند که میبایست به سهم خود در واردات و صادرات و سیاست اشتیاقات سودمند نقد. مسئله سریهای مقایسه ای که از معرفت به بهترین نیروهای تولید جهان بر نیروهای ملی ناشی میشود، بنا بر هسته اثر پیگیری علیه تئوری ارتجاعی و سوسیالیسم در یک کشور بود و من در مورد مسائل کار تازه ام گزارشهایی دیدم و کتابها و بروشورهائی نوشتم

۱- تکیه بر روی کلمات از ماست.

۲- تکیه بر روی کلمات از ماست.

۳- ل. تروئسکی، زندگی من، ۱۳۱۱- (چاپ دوم)، صفحه ۵۵۱- ۵۵۰.

در واقع تروئسکی ضمن دادن شعارهای تو خالی کوسموبولی نیستی، میخواهد با زدن اتهام "موضع متحجر ملی" به اکثریت طرفداران استالین از طریق ارباب سیاسی مروجیه حرف را تضعیف سازد و با حمله به "استقلال از راه افراد توأم با فحاشی" توده ها را بغیرید و به خون گرم امیریا- لیتشیا تطمیع کند تا بتواند "جهت پایبند درست در بازار جهانی" و "سیاست امتیازات" خود را که پت توطئه کثیف خائنه بر علیه اتحاد شوروی

به سود کمیانی های امیرالیستی استعزفه کند.

خلاصه حرف این به اصطلاح "پیامبر صلح" -

ا بقول آقای د و پچریاد وی بزور اکتونویست لندن

این است که باید بر علیه به اصطلاح "تئوری ارتجاعی

سوسیالیسم در یک کشور" با معرفت به "برتری

نیروهای تولیدی جهانی" به "سیاست اشتیاقات" -

منوئل شد، یعنی بطور خلاصه "کمک" از کمیانی

های بزرگ امیرالیستی برای مقابله با "سوسیالیسم

در یک کشور" که به زعم او یک تئوری ارتجاعی است.

بهر حال، اپوزسیون اقلیت در حزب نمایند -

گان منافع خرد و بورژوازی و بقایای بورژوازی داخلی

از سوتی و منافع بورژوازی بزرگ امیرالیستی جهان

از سوی دیگر بودند. طبقه کارگر با رهبری

استالین به قلع و قمع آنان پرداخت و این خائنان

و ناقلان ایدئولوژی بورژوازی را از صفوف حزب

طبقه کارگر قاطعانه و بیرحمانه بیرون ریخت.

ظهور شد مجدد اینان در حزب دارای پیروسی دیگری است.

نابود کردن خرد، بورژوازی عظیم شوروی آن - روزگار و ایدئولوژی او به علت رخنه گری مود پانهاش به علت امکانات وسیع اجتماعی و فرهنگی اش و به علت اینکه حزب و دولت را میتواند از درون فاسد کند، نیاز به یک مبارزهٔ هشیارانه وسیع، همه جانبه و خشن داشت. چنین مبارزه ای در تاریخ سابقه نداشت و استالین نخستین رهبر مبارزهٔ همه جانبه اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی با خرد - بورژوازی بود و درست به همین دلیل هم هست که خرد، بورژوازی جهانی، بطور دیوانه واری از او نفرت دارد. بهر حال، خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی در جامعهٔ شوروی، در زمان استالین شکستی سخت و قاطع خورد، دستشاز تولید بازو - گاس و امور مالی بطور کامل قطع گردید. ناقلاً ایدئولوژی بورژوازی به صفوف انقلاب بی رحمانه ((...)) گردیدند. روشنفکران منحرف که خط مشی ضد پروتری داشتند و بکار بدنی فرستاده شدند در واقع آنچه را که مبلغان امپریالیسم با آم و ناله، "شکجه وارد و گاه کار اجباری" و غیره مینامند، چند سال کار بدنی روشنفکران خائن و منحرف است. آقای سولژی نیستین تمام داد و نریاد و خشم دیوانه وارش برای این است که ۸ یا ده سال مجبور شده است کارگری کند. کاری که ملیونها کارگر روی زمین سراسر عثمان مجبور

به آندند. تازه، آنها هم کارگری در شرایط کارگران از بند رسته شوروی، نه عملی در کشوری مانند ایران! در اواخر حکومت استالین، وحدت صفوف طبقهٔ کارگر و تسلط بلامناع آن بر ارکان جامعه عملی شده بود و به نظر میرسید که بورژوازی بکلی نابود گردیده است. این وضع تا سالها پس از مرگ استالین نیز ادامه داشت، ولی در واقع بورژوازی بطور کلی نابود نشده بود و این بار در دو شکل جدید ظاهر شد و به سرعت رشد کرد. یعنی شکل فنر ممتاز تکنوکراتها و بوروکراتها و نیز تولید کنندگان و فروشندگان قاچاق کالاها، مصرنسی ارزهای خارجی و غیره. در واقع طبقهٔ کارگر با رهبری استالین از بورژوازی و خرد، بورژوازی که پس از سرکوب با لباس دیگری ظاهر شده بود شکست خورد. این شکست سالها پس از مرگ استالین و با روی کار آمدن روزنیویشها به مرحلهٔ کیفی خود رسید و ظاهر شد.

اما چرا طبقهٔ کارگر با رهبری استالین، از روزنیویشم جدید شکست خورد؟ این موضوع به عدم شناخت و بی تجربگی تاریخ حزب طبقهٔ کارگر در مورد مبارزهٔ با خرد، بورژوازی و بقایای بورژوازی در جامعهٔ سوسیالیستی و نیز عدم شناخت اشکال جدید بورژوازی است، بطوری که استالین پس از نابود کردن بورژوازی و خرد - بورژوازی تولیدی، بازرگانی و مالی اعلام داشت که در جامعهٔ شوروی دیگر بورژوازی و خرد -

را که امپریالیستها بر آنها انگشت میگذارند فقط از نظر بورژوازی و خرد، بورژوازی نقطه ضعف است، از نظر ما نیست. مثلاً فرستادن روشنفکران منحرف به کار بدنی، که امپریالیستها از آن به نام "ارد و گاههای کار اجباری" نام میبرند و تاکید اساسی بر روی آن دارند، چیزی است که وسیعاً باید مورد استفاده ما قرار گیرد. مثلاً جلال آل احمد نویسنده معروف سوسیالیست - فتودال معاصر ایران معتقد است که نباید ماشین به روستا برود، زیرا اصالت روستا را از بین میبرد. او را نمیتوان با بحث و جدل قانع ساخت، عیب اصلی قضیه این است که او تاکنون برای خوردن کسره و استفاده از تعطیلات به روستا رفته، حال باید او را یکبار هم برای شخم زدن با گاو به روستا فرستاد تا به لزم رسوخ ماشین در روستا بی بیورد. معلوم است که امپریالیستها روی کار ما داد و قال را خواهند انداخت، اما از نظر رفقا در کجای این کار نقطه ضعفی ولو کوچک وجود دارد که بتوان به تبلیغات امپریالیستها درباره آن هباز "بزرگ کردن"، را اطلاق کرد. استالین سولژیه - نیتین را بکار بدنی میفرستد. روزیونیستها او را به آپارتمانهای بلوار گورکی (محل نوشتند) ^{۳۳}

۱- از نظر مارکس و انگلس، سوسیالیستها ی فتودال فقط از این نظر سوسیالیست هستند که سوسیالیزم دشمن سرمایه داری است. مارکس، انگلس، مانیفست حزب کمونیست، انتشارات سازمان چریکهای فدائی خلق.

بر میگردانند. به نظر رفقا از این دو کار، کدامیک نقطه ضعف است و امپریالیستها روی کدامیک انگشت میگذارند و بقول رفقا "بزرگتر میکنند؟ ما باید از تبلیغات امپریالیستها در این مورد درس منفی بیاموزیم. اما در مورد سمبل کمونیزم دانستن استالین باید بگوئیم که مارکسیست - لنینیستها هم با امپریالیستها هم عقیده اند و فقط این تروتسکیستها و روزیونیستها هستند که این موضوع را قبول ندارند.

"سازمان چریکهای فدائی خلق"